

## بخش سی و نهم نخلستان‌های طبس

طبس در میان کویر، ۱۳ میل سوئدی<sup>۱</sup> با نزدیکترین شهر فاصله دارد. میهمانان مراسمی که من در آنها شرکت داشتم تماماً از اهالی طبس بودند. به ندرت غریبه‌ای از شهر دیدن می‌کرد. فقط کسانی مانند تجار و کاروانسالارها وارد شهر می‌شدند. کویر شهر را در میان گرفته بود. مسافرت به شهرهای اطراف از قبیل تون، بیرجند، یزد یا یکی از شهرهای ولایت خراسان کار بسیار مهمی بود. شهر به حال و روز خود رها شده و هیچ نشانه‌ای از تأثیرات خارجی که در سایر شهرهای ایران معمول بود دیده نمی‌شد. به این جهت شهر حالت قدیمی خود را حفظ کرده اما اهالی از عدم ارتباط با شهرهای دیگر شکایت داشتند. آنها عقیده داشتند که اگر فقط یک راه کاروان‌رو از شهر می‌گذشت شرایط زندگی بسیار راحت‌تر شده و به رفاه اهالی افزوده می‌شد.

البته شهر کاملاً بدون ارتباط نبود. ما از جاده خور وارد شده بودیم و راه‌های دیگری تا شهرهای خراسان، یزد و نایبند وجود داشت. ارتباط پستی تا مشهد ۱۴ ایستگاه بود. این مسیر ۹۳ فرسنگ بود و پیک‌ها و اسب‌ها ۱۲ بار تعویض می‌شدند. نامه ۴ تا ۵ روز در راه بود. پیک از نزدیکترین راه مشهد حرکت نمی‌کرد و برای رساندن نامه‌های تون و تربت حیدریه از این راه سفر می‌کرد. مسیر کوتاه‌تر اندکی غربی‌تر بود و ۸۰ فرسنگ طول داشت. راه پستی یزد ۱۱ ایستگاه داشت و فاصله برخی از آنها طولانی بود. راه سیستان ۷۹، مسیر حلوان ۲۰ و نایبند ۳۰ فرسنگ بود. راهی هم به بیرجند می‌رفت.

راهی به بهاباد وجود داشت که از کوریت، بلوچا و ریساب می‌گذشت و تا جائی که من اطلاع داشتم هیچ فرنگی از آن سفر نکرده بود مگر اینکه مارکو پولو از آن طریق سفر کرده باشد. اهالی در مورد طول آن اختلاف نظر داشتند و ۴۸ یا ۵۳ فرسنگ گفته شد. من شدیداً مایل بودم از این‌راه به سمت جنوب سفر کنم. با ساربان‌ی که مسیر را بلد بود صحبت کردم. او علاقه‌ای به‌کرایه‌دادن شترهای خود برای این سفر نداشت و می‌گفت که کویر گل بود اما اگر چند روز برای خشک شدن مسیر توقف می‌کردیم او به ما کمک می‌کرد. چند روز پیش کاروانی با ۳۰۰ شتر که از سبزوآر از طریق بهاباد عازم یزد بود وارد طبس شده بود. کاروان در کوریت در فاصله‌ای از طبس مدتی برای خشک شدن مسیر توقف کرده بود. اگر ما موفق می‌شدیم پشت سر این کاروان حرکت کنیم از مسیر خشک

۱. هر میل سوئدی برابر ۱۰ کیلومتر

عبور می‌کردیم. من بسیار علاقه داشتم این قسمت از شرق ایران را که کویر پست دیگری بود ببینم تا موفق شوم امتداد رشته کوه‌هائی را که از رباط گور با ما بودند مشخص کنم اما با این کار از مسیر خود خارج شده و از دیدن کویری که او‌آس نایبند را احاطه می‌کند باز می‌ماندم. تصمیم گرفتم از مسیر نایبند سفر کنم. در طول راه سخنان زیادی در مورد کویر بهاباد شنیدم اما برای رسیدن به آن باید یک منحنی بزرگی را به سمت غرب طی می‌کردیم. طبس ۲۰۰ نخلستان بزرگ و به همین تعداد نخلستان‌های کوچکتر داشت. گفته می‌شد که حداقل صد هزار نخل در شهر بود. هر نخلستان فقط دو نخل نر داشت. نخل پس از ۱۵ تا ۲۰ سال محصول می‌دهد. نخل‌هائی در شهر بود که حدود ۲۰۰ سال عمر داشتند. نخل تا رسیدن به ارتفاعی دائماً رشد می‌کند اما سپس رشد آن متوقف می‌شود. بلندترین نخل‌های طبس ۱۵ تا ۱۶ متر ارتفاع داشتند اما بلندی متوسط آنها بین ۷ تا ۸ متر بود. طبس شمالی‌ترین منطقه ایران است که نخلستان دارد. در مناطق شمالی کویر نخل نمی‌روید اما شاید به طور استثنا در شهری وجود داشته باشد.

ایرانیان عقیده دارند که نخل هم مانند انسان است. اگر سیلاب شود نخل‌ها خفه شده و در سرما تلف می‌شوند. نخل‌های نر هم مانند مردان مسلمان چند زن دارند. نخل‌ها مانند حیوانات خانگی ایرانیان هستند و باغبان به آنها به‌ویژه نخل‌های ماده با محبت رسیدگی می‌کند. نخل‌ها خدمات زیادی انجام می‌دهند. طبس فقط به خاطر نخلستان‌های خود زنده است. تمامی قسمت‌های نخل قابل استفاده است. حیوانات خانگی معمولاً حرکت کرده و برای مدتی ناپدید می‌شوند اما این نکته در مورد نخل‌ها صدق نمی‌کند و آنها در همان مکانی که زندگی می‌کنند می‌میرند. پیرمردی می‌گفت که نخل با درختان دیگر فرق دارد. نخل‌ها روح داشته، فکر می‌کنند و خوشحال و ناراحت می‌شوند. اگر به آن محبت شود او هم محصول خوبی می‌دهد اما اگر به آنها رسیدگی نشود نخل ناراحت شده و محصول خود را می‌ریزد.

سید با شال سبز می‌گفت که او در ماه محرم یک یا دو نخل را قربانی کرده و از میهمانان خود با پنیر خرما، این محصول نادر و کمیاب پذیرائی می‌کرد. این نخل‌ها درختانی بودند که دیگر محصول نداده یا سر راهی روئیده بودند وگرنه قربانی کردن نخل مانند آن است که پول خود را از بانکی که بهره خوبی می‌دهد خارج کنید. سعی می‌شود مراسم قربانی در ماه محرم انجام شود و پنیر آن مانند کباب جگر گوسفند عید قربان کمیاب می‌باشد.

من در روزهای آخر اقامت در طبس به میهمانی سید در منزل او دعوت شده و در محوطه چمنزار نخلستان شاهد قربانی کردن یک نخل شدم. قربانی، نخل ۵۰ ساله‌ای بود که لاغر شده و دیگر محصول نمی‌داد. مردی شالی به کمر و دور نخل بست و با کمک پاهای خود و برآمدگی‌های تنه نخل از آن بالا رفت. او برگ‌ها را با تبری قطع کرد و نخل در میان دوستان خود کچل شد. آنگاه انتهای نخل را از الیاف و زائده برگ‌ها پاک کرده به میان نرم، سفید، آبدار و خوشمزه آن رسید. من در طول انجام این عمل به باغبان و صاحب نخلستان نگاه می‌کردم. آنها با این درخت بزرگ شده، کودکی آن را به یاد داشتند و بسیار ناراحت و غمگین بودند. مانند آن بود که به یک دوست قدیمی خیانت می‌کردند اما هنگام

خوردن این محصول آبدار و خوشمزه در قطعات کوچک، همه ناراحتی‌ها برطرف شده بود. سید یک جفت نخل نر و ماده ۶۰ ساله را که یک متر و نیم با هم فاصله داشتند نشان داد که یکی بلند و سرحال و دیگری کوتاه و علیل بود. او گفت اگر نخل بلند را قربانی می‌کرد نخل دیگر رشد کرده و سرزنده می‌شد. به گفته او ریشه این نخل حدود ۳۵ متر طول داشت و به سفره آب زیرزمینی می‌رسید.



طیس با وجود دورافتادگی و بی‌چیزی نگینی بین شهرهای ایران است و برای کاروان‌هایی که روزها در کویر سفر می‌کنند بی‌اندازه ارزشمند می‌باشد. چه تعداد زوار که زیر سایه درختان آن استراحت نکرده‌اند؟ چه تعداد مسافرینی که در طول سفر با آب نسبتاً شور چاه‌ها سر کرده‌اند با رسیدن به آن گلی خشک خود را با آب شیرین شهر تازه نکرده‌اند؟ چه تعداد گرسنگی خود را با خرماهای تازه و پرشهد آن برطرف نکرده‌اند؟ چه تعداد مسافرینی که از بالای برج آن از دیدن محیط اطراف لذت برده و به آخرین قسمت مسیر خود برای رسیدن به شهر آفتاب سوزان نظر نکرده‌اند؟

ما پیش از اطراق در نخلستان طیس دو کویر را پشت سر گذاشته بودیم. من علاقه داشتم به خواسته محترمانه عمادالملک عمل کرده و مدت بیشتری در این اوآس اقامت کنم. او نهایت سعی خود را به خرج داد تا نظر مرا عوض کند. او می‌گفت که ولایت او ولایت من و تمامی خدمتکاران او خدمتکاران من بودند. اما من زمان زیادی نداشتم و مسیر شرق پیش روی من بود. مطمئناً در طول سفر به‌ویژه زمستان آینده این ایام را با خاطرات خوش مرور خواهم کرد.

من با احترام کامل به کویر بی‌آب و علفی که در جنوب منتظر من بود و در روزهای آینده زنگ‌کاروان مرا خواهد شنید نگاه می‌کردم. دمای هوا رفته‌رفته بیشتر شده و سرانجام در هندوستان طاقت‌فرسا خواهد شد. آب و هوای هند مانند کوره‌ای خواهد بود که تازه روشن شده است. در نقشه بزرگ‌انگلیسی که من از سرهنگ داگلاس<sup>۱</sup> گرفته‌بودم در جنوب

Douglas .۱

طبس از لغت اکتشاف نشده استفاده شده بود. این نکته در قسمتی از نقشه جدید ثبت هم دیده می‌شد اما این منطقه در ایران بسیار کوچک بود و من آن را کویر بهاباد نام نهادم زیرا مسیر بهاباد از آن عبور می‌کرد.

من باید برای سفر از هر یک از راه‌ها ۶ شتر کرایه می‌کردم. روز ۶ مارس مردی به اطراق آمد و گفت که آماده بود بهترین شترهای خود را به ما کرایه دهد. او قول داد ظرف ۱۰ روز ما را به بهاباد برساند. شترهای او کاه و پنبه دانه شترهای مرا حمل می‌کردند. او برای هر شتر روزانه ۸ قران درخواست کرد و گفت که من اجازه نداشتیم در طول سفر بدون پرداخت مبلغ اضافی تغییر مسیر دهیم.

پرسیدم "آیا شترهای شما در طبس هستند؟" و او پاسخ داد "نه صاحب، شترها در ۳ فرسنگی هستند اما تا صبح فردا اینجا خواهند بود." من گفتم "قیمت شما گران است و پرداخت روزانه ۸ قران برای هر شتر که حداکثر ۵۰ تومان قیمت دارد صحیح نیست." او گفت "صاحب، فکر کن! من باید از همین مسیر بدون درآمدی مراجعت کرده و باید برای حیوانات خود کاه و پنبه دانه خریداری کنم. این سفر آنها را خسته می‌کند. گذشته از آن من بلد شما خواهم بود چون منطقه را به خوبی می‌شناسم." من در مقابل این سخنان او راه دیگری به جز قبول معامله نداشتیم.

ساعت ۱۱ همان شب طوفان شدید شمالی در گرفت. باد در نخلستان زوزه می‌کشید. نقشه‌ها، نامه‌ها و کاغذهایی که روی میز بود به پرواز در آمدند. من سریعاً آنها را در جعبه‌ها قرار دادم. مطابق معمول پس از طوفان باران آغاز شد و در طول شب ادامه داشت. صبح روز ۷ مارس آبگیرهایی در اطراف چادرها ایجاد شده و خیابان سرتاسر گلی بود. همه گفتند که مسیر کویری بهاباد غیرقابل حرکت شده بود. این هم یکی از همان بدشانسی‌هایی بود که هنگام عبور از کویر بزرگ برای ما اتفاق افتاد. کاروان خراسان که چند روز پیش از کوریت به سمت بهاباد حرکت کرده بود در معرض خطر قرار داشت. روز ۷ مارس آخرین روز اقامت ما در طبس، هوا مرطوب و سنگین بود. آسمان ابرهای فشرده داشت و به دفعات باران بارید. دمای هوا ساعت یک ظهر ۱۸ درجه شد. تغییرات جوی شدیدی رخ داده بود. ساعت ۴ و نیم طوفان شدید جنوب‌شرقی آغاز شد اما در داخل نخلستان چندان احساس نمی‌شد و دیوارها و درختان از شدت آن جلوگیری می‌کردند. برگ‌نخل‌ها به حالت افقی در جهت شمال‌غرب بود. آسمان در جنوب ارغوانی رنگ شد و دانه‌های درشت باران به زمین اصابت می‌کرد. چادر من مانند بادکنکی باد کرده و نزدیک بود به پرواز درآید. داخل آن پر از برگ‌های زرد نخل بود. میرزا و اول کاظم تمام درزهای چادر را از بیرون پوشانند. من داخل چادر شمعی روشن کرده و مشغول مطالعه شدم. صدای طوفان بیداد می‌کرد. آب سرتاسر نخلستان را فرا گرفت و مانند آن بود که در یک قایق به روی آب نشسته و با پر شدن آن در حال غرق شدن باشیم. صدای دیگری به گوش نمی‌رسید و حتی زوزه شغال‌ها هم خاموش شده بود. گاهی برگ نخلی در حال افتادن به چادر اصابت می‌کرد.

برای خداحافظی نزد والی رفته و برای تشکر از زحمات او چند هدیه کوچک به رسم یادبود به او اهدا کردم. سپس از ۶ شتر جدید که سر موقع حاضر بودند دیدن کردم. من از

دیدن طیس سیر نشده بودم. پس از اتمام مراسم محرم اهالی خود را برای نوروز که مصادف با ۲۶ محرم بود آماده می‌کردند.

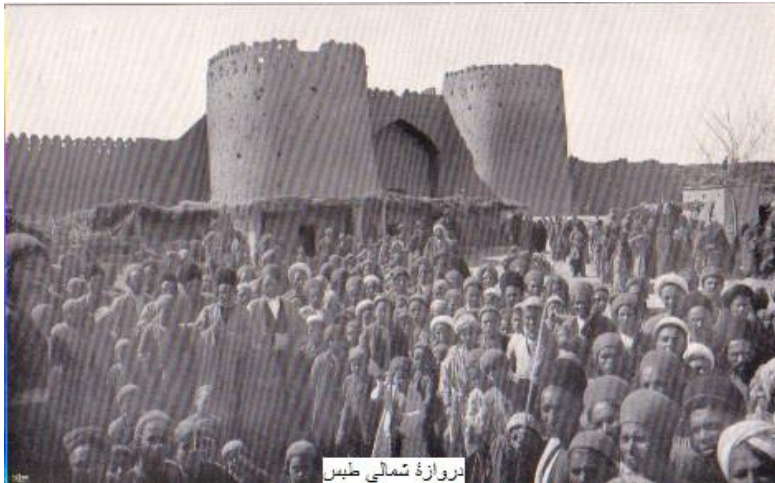
ساعت ۹ شب دما همچنان ۱۸ درجه بود. از شدت طوفان کاسته شد. زوزه شغال‌ها شنیده می‌شد. ساعت ۱۰ مجدداً طوفان شدت گرفت و رعد و برق شدیدی که در این منطقه به ندرت اتفاق می‌افتد آغاز شد. به رختخواب رفته، شمع را خاموش کرده و به صدای طوفان گوش دادم. برق آسمان که چند ثانیه طول داشت از جدار چادر دیده می‌شد. صدای آن در کوه‌های غربی طنین می‌انداخت و پژواک آن از جهت کوه شتری شنیده می‌شد. حالا طوفان به ما نزدیک شده و به شدت آن افزوده شده بود. در طول شب باران درشتی بارید. مسلماً راه بهاباد غیرقابل حرکت شده بود.

صبح روز ۸ مارس هوا قابل اطمینان نبود و اندکی سرد و مرطوب بود. حداقل دمای شب به ۸ درجه رسیده بود. ابرهای تیره برای حرکت اخطار داده و خبر از باران جدیدی می‌دادند. بلبل خوش‌الحان من به روی نخلی برای خداحافظی نغمه‌سرائی می‌کرد. من از جدا شدن از او که آواز او ۹ شب با من بود ناراحت بودم. شب گذشته صدای شغال‌ها از نزدیک می‌آمد و با صدای طوفان آمیخته می‌شد. آنها برخلاف جهت باد وارد نخلستان شده و تا نزدیک حوض آمده و حتی سگ‌ها بوی آنها را احساس نکرده بودند. شغال‌ها بهترین خروس ما را که در هوای بارانی بیرون از چادر از سرما بی‌حال شده بود شکار کرده بودند. نخلستان مملو از جمعیت شد. صاحب آن هم آمده بود. من طلب سقا و فروشنده‌گان دوره گرد را که هر روز غذای شترها را فراهم کرده بودند پرداخت کردم. انعامی هم به یک حاجی و فراش‌ها دادم. جمع مخارج من در طیس ۶۳۰ کرون سوئد شد.

برای آخرین بار از خیابان گذشتیم. پژواک زنگ کاروان در کوچه‌های آن به گوش می‌رسید. از رودخانه قلعه باغ که از جنوب شهر می‌گذشت عبور کردیم. همه سواره حرکت می‌کردیم. رودخانه که آب باران اخیر در آن جاری بود به چند شاخه تقسیم شد. شدت جریان آب در آن یک متر مکعب در ثانیه بود. رودخانه روستای دهشک را دو تکه می‌کرد. کوچه‌های روستا و زمین‌های کشاورزی اطراف آن لیز بود. کشاورزان برای رسیدن آب به مزارع خود از آبگیرها راه باز می‌کردند. شترها لیز می‌خوردند. از این روستای کوچک خارج شده و آخرین دلتای رود را پشت سر گذاشتیم. این رود از کوه‌های اطراف آغاز شده و آب آبراه‌های سر راه هم به آن اضافه می‌گشت. رود پس از طی ۵ فرسنگ هنوز جریان داشت. ما در امتداد رودخانه حرکت می‌کردیم. بر بالای ارتفاعات برف باریده و سینه آنها بیش از روزهای پیش سپید بود.

سپس منطقه بوتهدار به پایان رسید و مسیر شنی و ماسه‌ای شد. قنات‌های زیرزمینی روستاهای سعادت‌آباد، محمدآباد، صادق‌آباد و ده نو در سمت راست واقع شده بودند. روستای خسروآباد در سمت چپ مسیر و در پای چند تپه کوتاه قرار داشت و در میان دره‌های آنها پنهان بود. مطابق معمول گورستان روستا در کنار مسیر بود. این رسم در تمامی ایران دیده می‌شود اما علت آن برای من مشخص نیست. احتمالاً به خاطر همراهی مسافری با اموات باشد یا اینکه مسافر از منزل آخر خود اطلاع یابد. شاید هم به خاطر ذکر و دعا برای آمرزیده شدن رفتگان است. مسجد خرابه‌ای که مقداری از آن ریخته بود

در کنار گورستان و در کنار حوضی به نام حوض مزار دیده شد. آن را حوض خسرآباد هم می خوانند. این حوض پر از آب بود و مانند حوض دیگر مسیر به نام حوض علی سقف آجری داشت.



کویر سفید رنگ مانند دریچه‌ای که عکس کوه‌های اطراف در آن منعکس شده بود در فاصله ۲ فرسنگی در سمت راست دیده می‌شد. بلد می‌گفت که پس از باران اخیر سطح آن را لایه‌ای آب فرا گرفته بود. کویرها پست‌ترین نقطه منطقه می‌باشند و دور تا دور آنها رفته‌رفته بلندتر شده و به کوه‌ها و تپه‌ها ختم می‌گردد. به این دلیل تمامی مسیل‌های منطقه به آن جهت جاری می‌شوند.

روستاهای کریم‌آباد، کاظم‌آباد، همت‌آباد و علی‌آباد بین مسیر و کویر قرار داشتند اما روستای بزرگ کوریت با خانه‌های گلی و سقف گنبدی در کنار مسیر بود. نخل‌هایی از میان خانه‌ها به آسمان رفته و نظرها را به خود جلب می‌کرد. مزارع گندم در حال سبز شدن در خارج از روستا قرار داشتند. کاروان‌ها به مقصد بهاباد حرکت خود را از کوریت آغاز می‌کردند.

راه اصلی که گلی بود در شیاری به عمق ۵ متر امتداد داشت و اطراف آن مانند دیوارهای بلندی بود اما پس از مدتی مسیر هم‌سطح بیابان شد. چند قنات در اطراف مسیر دیده می‌شد. مزارع فراوانی وجود داشت و من از دیدن این مقدار زمین کشاورزی در وسط کویر متعجب بودم. روستاهای ابراهیم‌آباد بالا و پائین چسبیده به کوریت در سمت چپ مسیر و ولی‌آباد اندکی دورتر واقع شده بود. نخل‌های روستای فهانونچ که توسط یک کمر بند سخت و بدون محصول از مسیر جدا شده بود در مقابل ما قرار داشت.

از کوچه‌هایی گذشته و در کنار نخلستانی اطراق کردیم. حتی این روستای گلی به خاطر وجود نخل‌ها در کوچه‌های محقر خاکستری رنگ بسیار زیبا می‌نمود. محصول گندم آن نسبت به خرما ارجحیت داشت و پنبه، ذرت و جو هم کشت می‌شد. فهانونچ ۱۴۰ خانه

داشت و تعداد خانه‌های کوریت ۲۵۰ عدد بود. روستاهای مؤذن‌آباد و ساق‌آباد در خارج از فهانونچ واقع شده بودند. مسیر بهاباد از کوریت و فهانونچ می‌گذشت. اهالی به ما اطمینان دادند که کویر قابل حرکت بود و کاروانی در دو روز آینده حرکت می‌کرد. گفته شد که گورخر وحشی در کویر بهاباد فراوان یافت می‌شد.

من به اهالی گفتم هر کس یک گورخر برای من شکار کند ۱۰ تومان پاداش خواهد گرفت. مردی با تعجب گفت "۱۰ تومان؟! و همه به یکدیگر نگاه کردند. یکی گفت "با ۱۰ تومان شما می‌توانید ۵ گورخر بخرید." من گفتم "من فقط یک گورخر احتیاج دارم." دیگری گفت "در بیابان سر راه بهاباد گورخر فراوان است. البته پس از باران اخیر پیدا کردن آنها مشکل است زیرا آب برای خوردن همه جا یافت می‌شود. در یکی از روستاهای اطراف یک شکارچی زندگی می‌کند که از احوالات آنها آگاهی دارد و هر بار که به شکار می‌رود با چند پوست گورخر مراجعت می‌کند." اهالی شخصی را به دنبال او فرستادند. قرار شد او در طول شب حرکت کرده و با شکار خود سر راه منتظر ما باشد. او نهایت سعی خود را به خرج داد اما شکاری نصیب او نشد. او تا به حال حدود ۲۰۰ گور شکار کرده بود و برای پوست هر یک از آنها دو تومان اجرت می‌گرفت. اگرچه او موفق به شکار نشد اما من از اطلاعات او در مورد منطقه استفاده کردم.

فهانونچ با ۶۸۲ ارتفاع محل خوبی با آب جاری شیرینی بود. صدای لرزش برگ‌ها در باد بسیار گوشنواز بود اما در مجموع به پای طبس نمی‌رسید. تعداد شغال‌ها بیشتر از طبس بود. هنگام غروب دسته‌دسته به آبادی نزدیک می‌شدند و زوزه آنها لحظه‌ای قطع نمی‌شد. من فکر می‌کردم که آنها روزها در کجا به سر می‌بردند که در روشنایی روز صدای آنها شنیده نمی‌شد. اهالی می‌گفتند که آنها روزها در کوه‌ها بوده و با غروب آفتاب به ناگاه مانند قارچی سر از زمین برون می‌آورند. اما ما باید لااقل یکی از آنها را در روز روشن می‌دیدیم. هرگز اتفاق نیافتاده بود که سگ‌ها در کمینگاه روزانه آنها پارس کنند. شغال‌ها مانند اشباحی بودند. آنها عادت دارند هنگام پائیز با بو کشیدن، خرماهای افتاده را پیدا کنند.